

نامه سرگشاده به سیاسیون لعل

بقا و تداوم سیاست شوم بحران
اجتماعی به وجود می آورد

غفاری، با فرهنگ نفس کشیده
و با هنر بزرگ شده است

فرار سرمایه های پولی و انسانی

قامت شکسته ای کابل

نوااسپند در کام استبداد سوخت و از بی توجهی نمایندگان اشک ریخت

۲۱



از جیب معلم نزدید!

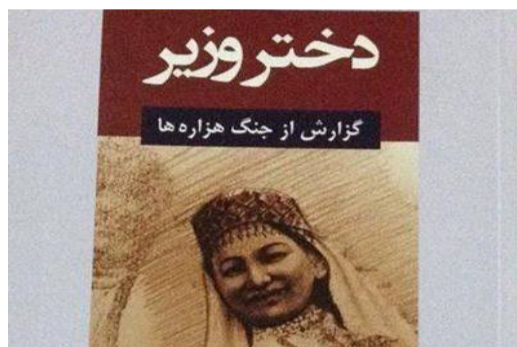
مکتب پایهی معرفت و معلم نماد دانایی است. زنگ مکتب، زنگ خرد و تابشیر معلم چراغ راهنمایی زندگی و عبور از ابوهی تاریکی‌هاست؛ تاریکی‌های که هرازگاهی آدم‌ها را در چاه جهل و جنون غرق می‌کند. معلم، با جیب خالی و شکم گرسنه با این تاریکی‌ها پنجه می‌دهد و صادقانه مبارزه می‌کند. هم با داس و کلنگ برای زنده ماندن و نفس کشیدن جان می‌کند.

بدبختانه در افغانستان، نهاد معارف مثل سایر نهادهای کشور غرق در فساد و ابزار دست زد و بندهای سیاست کثیف افغانی است. اختلاس چند میلیون دالری وزیر معارف در سطح کشور، تا حیف و میل دو نیم میلیون افغانیگی مدیر معارف و دزدی ۴۰ الی ۶۰ افغانیگی معتمد مالی مدیریت معارف، از معاش هر معلم در هر ماه، در سطح ولسوالی ما، تأیید بر وضعیت اسفناک نظام آموزشی است. این کار، در حقیقت نابود کردن نظام دانایی و معنایی یک جامعه و شلاق زدن به پیکر دانش و ظلم به شکم گرسنه‌ی معلم است. این وضعیت شرم‌آور در تمام کشور خصوصاً در مناطق مرکزی و به‌ویژه در ولایت غور و ولسوالی لعل و سر جنگل بیداد می‌کند. گروهک‌های سیاسی برای دربست گرفتن آمریت معارف لعل، پشت دروازه‌ی وزیر معارف صف می‌بستند، تا این نهاد مردمی و آموزشی را در انحصار خویش قرار دهند و زمینه را برای حیف و میل شان فراهم کنند.

اما، گذشته از این مشکل، کسر معاشات معلمان در غور و ولسوالی لعل و سر جنگل این روزها سر زبان‌هاست. هیچ‌کسی و هیچ نهادی نیست تا به‌صدای معلمان گوش داده و به‌فریاد عدالت‌خواهانه‌ی شان لبیک گویند. نه تنها دادرسی و پاسخ‌گویی وجود ندارد، بلکه فریاد حق‌طلبانه‌ی معلمان را با تهدید به تبدیل و منفک کردن خاموش می‌کنند. بدون شک، پشت سر این قضیه دست‌های کثیف و مغرض سیاسی دخیل بوده و توسط حلقه‌ی مربوط به تعدادی از نمایندگان

۲

گل بیگم فرشته‌ای آواره



۵

وضعیت بیمار آموزشی افغانستان با تأکید بر منطقه لعل



۳



داکتر آمنه رضایی

معالج امراض دهان و دندان

+۹۳ ۷۷ ۱۲۳ ۲۳ ۸۵

سرک دارالامان، سه راهی علاوالدین، کلینیک دارالشفاء



تقسیم اوقات آمادگی فشرده سال ۱۳۹۴

تایم قبل از ظهر (تاریخ شروع ۱۰ اسد)

استاد محسن مسعود	6:00 - 7:30	ریاضی
استاد محسن مسعود		هندسه و مثلثات
استاد حسین همتا	7:30 - 9:00	کیمیا
انجنیر مصطفی باتوری		فزیک

تایم بعد از ظهر (تاریخ شروع ۱۰ اسد)

استاد محسن مسعود	1:00 - 2:30	ریاضی
انجنیر احسان الله ناصری		هندسه و مثلثات
داکتر یار محمد نورزی	2:30 - 4:00	کیمیا
انجنیر مصطفی باتوری		فزیک

صنف حل فارم های ۱۳۹۳ تایم قبل از ظهر

استاد محسن مسعود و استاد حسین همتا	10:00 - 11:30	تطبیقات فارم
------------------------------------	---------------	--------------

صنف حل فارم های ۱۳۹۳ تایم بعد از ظهر

استاد حسین همتا	4:00 - 5:00	تطبیقات فارم
-----------------	-------------	--------------

صنف ادبیات دری و پشتو قبل از ظهر

استاد محمد سوده و استاد جواد امیری	10:00 - 11:30	ادبیات دری و پشتو
------------------------------------	---------------	-------------------

ادبیات دری و پشتو بعد از ظهر تایم اول

استاد محمد سوده و استاد جواد امیری	2:00 - 3:00	ادبیات دری و پشتو
------------------------------------	-------------	-------------------

ادبیات دری و پشتو بعد از ظهر تایم دوم

استاد محمد سوده و استاد جواد امیری	4:00 - 5:00	ادبیات دری و پشتو
------------------------------------	-------------	-------------------

آمادگی کانکور + اسات

قوی ترین تدریس!

کمترین فیس



استاد حسین همتا

لیسانس کدر از بخش کیمیا پوهنتون کابل و نویسنده کتاب کیمیا نخبگان



داکتر یار محمد نورزی

استاد اسبق مرکز عالی آموزشی راهیان ساینس در بخش کیمیا و بیولوژی.



انجنیر مصطفی باتوری

با (3) سال تجربه تدریس در بخش فزیک در مراکز معتبر کابل (استاد اسبق مرکز آموزشی البیرونی).



انجنیر احسان الله ناصری

با تجربه (8) ساله تدریس در بخش ریاضیات از مرکز آموزشی راهیان ساینس و آمر دیپارتمنت ریاضی لیسه عالی معرفت.



استاد محسن مسعود

قوی ترین استاد ریاضیات در سطح کشور، معاون علمی مرکز تحقیقاتی ریاضی فلسفی جهان و عضو آکادمی علوم افغانستان (استاد اسبق مرکز آموزشی سرپر).

۰۷۸۵۵۰۰۶۱۲
۰۷۷۷۱۸۳۰۰۴

آدرس: کابل، جاده شهید مزاری، ایستگاه سرپل، کوچه غر جستان

ثبت نام جریان دارد!

از جیب معلم نزنید!

اجرا و رهبری می‌شوند. این کار، تنها از توان آمریت معارف و معتمد مالی نیست. نمایندگان پارلمان در ادارات محلی بیش از حد دخالت داشته و هر روز به آسیاب فساد اداری آب می‌ریزند. چور و چپاول کردن ادارات محلی، حیف و میل، خویش‌خوری و غارت کردن سرمايه‌های که مربوط عامه مردم می‌شوند، تبدیل به فرهنگ شده است. نامش را می‌توان فرهنگ اختلاس و غارت‌گری سیاسی گذاشت.

گزارشات که از کسر معاشات معلمین و فساد اداری از ریاست معارف غور و آمریت معارف لعل و سرچنگل برای ما رسیده، نگران کننده و قابل تأمل است. به صورت کلی می‌توان به نمونه‌های ذیل اشاره کرد:

- تمام پرسونل که مربوط معارف ولسوالی لعل و سرچنگل می‌شوند، در حدود بالاتر از ۷۰۰ نفر است. از فی نفر مبلغ ۴۰ الی ۶۰ افغانی وضع می‌گردد. این مبلغ، به جیب حلقات مغرض و مافیای معارف می‌روند، نه به جیب پرسونل گرسنه و بی‌کفش و کلاه.
- چهل نفر حق‌الزحمه، حق معارف ولسوالی لعل و سرچنگل است. از این حساب، پول سه نفر را معتمد مالی نمی‌دهد و به حساب شخصی‌اش واریز می‌کند. شرم‌آورتر از این کار در نظام آموزشی دنیا می‌توان پیدا کرد؟

۳. هفتاد نفر شب‌باش حق معارف ولسوالی لعل است، که حق ۴ الی ۵ نفر نیز به‌خراطه معتمد مالی می‌رود. از این اختلاس، آمریت معارف بی‌خبر و معتمد از طرف بعضی نمایندگان پارلمان حمایت می‌شود.

۴. از تمام تبدیلی‌ها پول گرفته می‌شود و از ۲۰۰۰ الی ۷۰۰۰ افغانی از معلمین بنام سوانح اخذ می‌گردد؛ به‌بهانه‌ی که سوانح شما را از مدیریت معارف الی ریاست معارف و وزارت طی مراحل می‌کنیم. این کار باید توسط قانون اداری طی مراحل شود نه به‌دست مافیا. این مافیا که حلقات هماهنگ‌شده هستند، از تقریری‌ها نیز پول می‌گیرند. از محروقات و مصارف اداری معارف نیز پول وضع می‌گردد، که در این راستا شکایت صورت گرفته، نتیجه نداده که هیچ، بلکه شخص شکایت کننده تهدید به منفک از وظیفه‌اش شده است.

۵. هر گاه معلمی در مورد کسر معاشات صدایش را بلند کند، توسط معتمد مالی معارف تهدید به تبدیل منفک می‌گردد. اگر معتمد مالی پشتوانه‌ی سیاسی نداشته باشد و توسط کدام وکیل و ریاست معارف حمایت نشود، این کار از توان خودش نیست که کسی را تبدیل و یا هم منفک کند. بدون شک، با پشت پر حرف می‌زند و اقدام به چنین کاری می‌کند.

۶. «معتمد مالی» دست‌حواله‌داران را نیز به فساد مالی معارف دخیل کرده است. وقتی معاش معلمین توسط معتمد به‌حواله‌داری حواله می‌شود، مدت «یک الی دو ماه» پیش حواله‌داری سر سود می‌ماند و این سود نیز به جیب جناب معتمد مالی می‌رود. به‌قول شاعر: «عجب بازار ننگین است اینجا!»

۷. به احتمال زیاد ریاست معارف غور هم‌راهِ معتمد مالی تبتانی داشته و در حیف و میل شریک است. اگر چنین نیست، پس در این مورد باید اقدام جدی و عملی صورت گیرد.

۸. با این حال، حساب‌دهی و حساب‌گیری در آمریت معارف لعل و سرچنگل وجود ندارد. آمر معارف اما، در ظاهر از این وضعیت بی‌خبر است. مدیر مالی معارف نیز از این وضعیت بی‌خبر بوده و «معتمد مالی» یکه‌تاز میدان است.

وضعیت معارف و روزگار معلم در ولسوالی لعل و سرچنگل این گونه شرم‌آور و خجالت‌کننده است. نه مواد درسی لازم و امکانات آموزشی مناسب برای دانش‌آموزان وجود دارد و نه معاش کافی و اداره شفاف و پاسخ‌گو برای آموزگاران. یک معلم زمانی راحت تدریس می‌کند و به‌جای مناسب استخدام می‌شود که دست و کیل و یا پای احزاب سیاسی را بوسه بزند. مبلغ برنامه‌های وکیل و حزب شود، نه یک آموزگار موفق و صادق برای معارف و اولاد وطن. اگر این کار را انجام ندهد از معاشش کاسته می‌شود و از «گیرو به پیتاب» تبدیل. در اخیر، از احزاب سیاسی فعال در لعل و نمایندگان محترم این ولسوالی صادقانه و دوستانه خواهشمندیم که اداره معارف را مثل سایر ادارات آلوده نکنند، تا به مشکلات آموزگاران و دانش‌آموزان رسیدگی جدی صورت گرفته و کسی از جیب معلم نزنند.

نواسپند در کام استبداد سوخت و از بی‌توجهی نمایندگان اشک ریخت



محمد احمدی

اول: تاریخ انسان افغانی با خون و خشونت نوشته شده است. لایه‌های ذهن انسان این سرزمین با خون گره خورده و با تاریکی و جهالت عجین شده است. هیچ‌گاهی سرنوشت انسان افغانی از قلدوری، وحشی‌گری و قتل و کشتار خالی نبوده و نخواهد شد. بار ظلم و استبداد شانه‌های انسان این سرزمین را زخم‌های ملتهب زده و قامت انسانیت در این‌جا شکسته است. زندگی روزمره انسان افغانی را فریاد شکسته در گلو، قطره‌های اشک، تجاوز، صدای انتحار، چور و چپاول تفسیر می‌کنند. از هر گوشه این جغرافیای خون و خشونت صدای مرگ، تجاوز و ریختن بدن خون انسان به گوش‌ها طنین انداخته و سر خط خبرها شده است. قتل عام جلیز، حملات انتحاری زنجیره‌ی که در کابل اتفاق افتاد، نشان‌دهنده‌ی سقوط، فروپاشی و انحطاط سیاست افغانی است. سیاست و قدرت که قادر به تأمین امنیت و جان شهروندانش نیست، غیر از فروپاشی و افسارگسیختگی چیزی بوده نمی‌تواند.

سرشت فرمان‌روایی سیاست افغانی، نه در قالب حکومت دینی و الهی پاسخ داد و نه با نظام دموکراتیک از بن‌بست خارج شد. بلکه جامعه‌ی افغانی هنوز در وضعیت طبیعی و انارشستی به‌سر می‌برد. در وضع طبیعی فرودستی و فرادستی وجود دارد، یک‌عده محکوم و دیگری حاکم است. یک‌عده زیر چوب و چماق له می‌شوند و تعدادی دیگر در کاخ و قصر و سلطنت عیاشی و خوش‌گذرانی می‌کنند؛ هیچ پرسش و پاسخ هم وجود ندارد. در وضعیت طبیعی، هیچ‌گاهی زنگ صلح و صفا به صدا نیامده، صلح حرف مفت و ثبات قصه مضحک و خنده‌دار بیش نیست. به قول هاین: «در وضع طبیعی انسان‌ها گرگ هم‌دیگر و به خون هم‌دیگر تشنه است.»

چندی قبل، قریه «نواسپند» ولایت غور که در نوارمرزی ولسوالی لعل و سرچنگل و ولسوالی دولت‌یار قرار دارد، توسط گرگان در آتش خشم سوخت و فرادستی وجود دارد، یک‌عده محکوم اموال و دارایی‌های شان توسط درنده‌گان وحشی به تاراج برده شدند، و دهکده را به آتش جهالت سوختاندند. به‌قول متضربین حادثه: «۶۸۰ گوسفند ۲۲ گاو چهار لک افغانی» به غارت برده شده است. دختر ۱۲ ساله که دنبال چوپانی در این قریه مظلوم و محروم بود، با شلیک گلوله زخم برداشت. آیا این عمل وحشی و اسفناک گواهی بر بدوی بودن و انارشستی بودن این جامعه فلاکت‌زده نیست؟ آیا انسان این خطه‌ی خون و خطر، گرگی به جان همدیگر نیست؟ بلکه بدتر از گرگ است. به اصطلاح ساده و محلی: «گرگ اطراف «وار» خود را کار نمی‌دهد. اما انسان این سرزمین، وحشی‌تر و خون‌خوارتر از حیوان درنده است. به کدام دلیل ادعا می‌توانیم که ما تحت یک فرمان‌روایی سیاسی زندگی می‌کنیم؟ یا فرمان‌روایی دینی و الهی یا حکومت دموکراتیک؟ اگر فرمان‌روایی ما دموکراسی است، حقوق شهروندی یکی از ابعاد اساسی دموکراسی است. و شهروندی از عضویت در جامعه سیاسی ناشی می‌شود. شهروندی دارای حقوق و مکلفیت‌های تعریف شده است. در حقوق شهروندی نه کسی به‌نام مذهب کوبیده می‌شود و نه به‌نام زبان و قوم تاراج و نه به‌خاطر عقیده و باور شلاق زده می‌شود و نه به‌خاطر جنسیت شان تحقیر. اگر «کان‌داران دین افغانی» شعار جامعه اسلامی را سر می‌دهند، آیا در جامعه دینی و اسلامی تاراج و قتل نفس جواز دارد؟ در تفکر اسلامی، قومیت، زبان، قبیله و طایفه، هویت و همبستگی نیست، بلکه هویت و همبستگی مسلمان‌ها تقوا در ایمان اسلامی است. آیه ۱۳ حجرات به صراحت بیان می‌کند: «اما شما را قبیله قبیله، مرد، زن سیاه و سفید آفریدیم تا از هم‌دیگر تفکیک شوید، اما با تقواترین شما در نزد من بهترین است.» متأسفانه، هیچ‌گاهی در تاریخ اسلامی این امر تحقق پیدا نکرده و نخواهد کرد. مسلمانان در درازای تاریخ خود از نزاع‌های قومی فرقه‌گرایی دینی زخم‌های ملتهب دیده است. شکاف مذهبی دنیای اسلام را تکه تکه و پارچه پارچه کرده است. طالب و داعش نه از غرب ظهور کردند و نه از اروپا، از بطن جامعه‌ی اسلامی ظهور کردند؛ هر روز آدم می‌کشند و خون جاری می‌کنند.

در حادثه ۲۷ رمضان سال گذشته در غور و حادثه نواسپند که چندی قبل درین ولایت اتفاق افتاد، هم عوامل مذهبی دخیل بود و هم سیاست قومی. این دو امر، شمشیر انسان‌های وحشی و قطاع‌الطریق را تیز کرد. اکثر باشندگان ولایت غور هنوز مدنی نشده است. نه به دموکراسی باور دارد و نه به حکومت پای‌بند، بلکه در زندگی بدوی و قبیله‌گرایی غرق است. چندی قبل علمای این ولایت اعلام کرده؛ در سرزمینی که والی زن باشد، نماز جماعت شرعاً جواز ندارد. بنابر این، فاجعه‌ی نواسپند را باید جدی گرفت، زیرا در جامعه‌ی بدوی، قبیله‌گرا و فرقه‌گرای دینی هر لحظه امکان وقوع فاجعه وجود دارد.

دوم: سکوت نماینده‌گان پارلمان غور در فاجعه‌ی نواسپند خجالت‌کننده و شرم‌آور است. افسارگسیختگی نمایندگی آشکارتر از این نمی‌شود. بدبختانه، در افغانستان همه چیز عکس می‌شوند. مردم نوکر نماینده‌ی شان می‌شوند و مردم باید از نماینده‌های شان احوال بگیرند، نه نماینده‌ها از مردم. وظیفه

یک نماینده ارتباط با مردم و شناسایی مشکلات مردم است، ولی بعضی نماینده‌گان حتی قادر به شناسایی مشکلات مردم نیست. کنش‌گران سیاسی جامعه افغانی، سیاست و قدرت را به‌گند کشانده است. قدرت در جامعه افغانی از ماهیت اصلی‌اش خارج شده است. قدرت، در جوامع دیگر انسانی است، اما در جامعه افغانی غیرانسانی و وحشت‌آفرین. قدرت، در جوامع دیگر یعنی زندگی یعنی حیات، اما قدرت و سیاست افغانی کشنده و نابودکننده است و سیاست حذف، افتخار تاریخی شاهان و حاکمان افغانی بوده است. قدرت، در جای دیگر تمدن‌ساز است، اما این‌جا ضد تمدن و ویرانگر. تمدن بودا در بامیان توسط کی ویران شد؟ قدرت در جامعه‌ی غربی مسئول و پاسخ‌گو است، اما این‌جا بی‌بند و باری و چور و چپاول، به قول فوکو: «قدرت رفاه، دانایی و عدالت است»، اما این‌جا جهل و خشونت و حق تلفی.

چندی قبل لیستی را امنیت ملی ولایت غور بیرون داد، که دست اکثر نماینده‌گان غور در ناامن‌سازی این ولایت دخیل بوده است. پس بدون شک نماینده‌گان غور در حادثه «نواسپند» بی‌شرمانه سکوت می‌کنند و ظالمانه نظاره؛ و حاضر به پاسخ‌گویی و مسئولیت‌پذیری نیستند. این نماینده‌گان، نه دست به کاری شدند و نه به بیجا شده‌گان تماس گرفتند و نه از مقامات محلی غور خواهان پیگیری و تطبیق عدالت شدند. خصوصاً سه نماینده‌ی ولسوالی لعل نباید در حادثه‌ی نواسپند خاموش می‌مانند. اول؛ تمام این بیجا شده‌گان «نواسپند» هزاره هستند و قربانی عقده‌های قومی و ستیزه‌جویی مذهبی و بی‌بند و باران وحشی شدند. دوم؛ تاراج نواسپند خطر جدی برای ولسوالی لعل خصوصاً مناطق نوارمرزی است. لعل به لحاظ نظامی و امنیتی، نقطه‌ی استراتژیک هزارستان است. اگر به‌سود دروازه شرقی هزارستان است، لعل دروازه غربی است. ازین طریق شدیداً مورد تهدیدات امنیتی قرار می‌گیرد. حادثه‌ی نو اسپند جدید نیست، چندی قبل تهدیدات امنیتی در نوارمرزی گرماب، بیبک‌علی‌ها، و تیلک اتفاق افتاد که یک زن کهن سال در اثر فرار از بین رفت، اما هیچ‌واکنشی از سوی نماینده‌گان لعل دیده نشد. اگر در آینده، مردم این‌ساحه مورد تهدیدات امنیتی قرار گرفتند، باید یخن این سه وکیل پارلمان را پاره کرد. این نماینده‌گان، سیاست را در لعل به‌گند کشانده و تمام نهادهای امنیتی، آموزشی و سیاسی را در انحصار گرفته‌اند. نه نهاد امنیتی موثر داریم و نه سیاست کارا، گند کاری در معارف بیداد کرد. هیچ اداری مسئول و پاسخ‌گو برای مردم نیست. بلکه به سه نماینده باید حساب بدهند، تا از این طریق قدرت آینده‌ی شان را حفظ کنند. در صورتی که کارمندان ادارات محلی باید از مجرای قانونی شان انتخاب شوند نه به‌دست سه وکیل. ادارات محلی باید مستقل و در فعالیت‌های شان برای مردم پاسخ‌گو باشند. اما، این‌جا همه چیز عکس است. مردم باید به حکومت پاسخ‌گو باشند که چرا شوه نمی‌دهند؟

خلاصه نباید در حادثه‌ی نواسپند از خاموشی نماینده‌گان گلايه داشت. چندی قبل سیلاب‌های شدید خسارات هنگفت مالی و جانی در ولسوالی لعل به‌جا گذاشت، جان سه انسان را گرفت، کدام یک از نماینده‌گان لب به سخن گشود و به داد مردم رسید؟

نامه سرگشاده به سیاسیون لعل



مهدی شریفی

بنام خداوند خرد و آگاهی

نامه‌ام را به یاد نیم‌سوخته مردمی بی‌پناهم آغاز می‌کنم. شما در منازل رهائشی تان برای تهیه غذای شبانه‌روزی تان از شعله‌ی گاز استفاده می‌کنید؛ اما در لعل، وحشیان برای سوختن مردم از چوب سقف خانه‌های شان استفاده می‌کنند... خیلی اشتیاق ملاقات با هر یک تان را داشتم و می‌خواستم از نزدیک ببینم، تا دردهای دلم و مشکلات مردم را که چون خوره وجودم را می‌خورد، از آدرس خود و جوانان لعل و سرچنگل با شما ابراز بدارم. اما، فکر کردم نه زمان اجازه می‌دهد و نه شما محترمین وقت گران‌بها و طلایی تان را صرف من‌سی به اصطلاح «نوجوانک» می‌کنید. بنابر این دریافتم که بهترین راه، نوشتن نامه‌ی به شماست، تا توانسته باشم از این طریق بخشی از رسالتم را انجام داده باشم.

اگر خلای ذهن پیدا نکرده باشید و به‌یاد بیاورید، ما همان مردمان هستم که در طول دوران‌های متعدد «جنگ و پساجنگ» این ولسوالی، از شما جانی و مالی، قاططانه حمایت کردیم و به جایگاه‌ها و موقوف‌های کنونی رساندیم. تا جای که امروز ولسوالی لعل و سرچنگل سه نماینده در پارلمان، چهار نماینده در شورای ولایتی و بالاتر از دوسه جنرال مقتدر نظامی در سطح کشور دارد. با یک دید بیرونی اگر نگاه کنیم، این ولسوالی از زمره ولسوالی‌هایی قدرتمند در عرصه‌های سیاسی و میزان نفوس خوانده می‌شود و حتی می‌تواند، هم‌چون خطوط موازی، شانه به شانه یک ولایت حرکت کند. اما، با قوی‌تر کردن مردمک چشم‌ها، می‌بینیم که نفوذ و قدرت‌های کهنه، دوشادوش هم نه، بلکه بخاطر از بین‌بردن و خشی کردن همدیگر می‌تازند، که نهایتی تازیدن این قدرت‌های در حال سقوط بر همدیگر، جز به فقرا کشانیدن مردم و به‌ویژه نسل جوان و نوجوان این خطه نخواهد بود. طی یک مناظره‌ی اگر بنشینید، به جواب انبوهی از سوالات مردم چه پاسخ‌های را ارائه می‌دهید؟ آیا لیست‌های بلند و بالای از کارکردهای تان که در طول بیشتر از ده سال دوران کاری حکومت کرده اید، را به مردم نشان خواهید داد؟ آیا برای هم نوبی نسل خاک‌نشین دهکده، تصاویر فرزندان تان که در پایتخت و سایر جاها روی خاک و زیر آفتاب سوزان درس می‌خوانند، را به مردم نشان خواهید داد؟ آیا قوانینی را برای مردم به

وضعیت بیمار آموزشی افغانستان با تأکید بر منطقه لعل

شعار جاپانی‌ها: هر فرد در هر جا و هر زمان باید بیاموزد.

این شعار از جایگاه مهم و اساسی آموختن، رازبرداری می‌کند. در عصر حاضر می‌توان نظام آموزشی جاپان را به عنوان بهترین پارادایم آموزشی مثال زد. چون آن رابطه تنگاتنگی که بین فرهنگ، توسعه و نظام آموزشی یک کشور وجود دارد، در جاپان به خوبی قابل رؤیت است. در یک تقسیم‌بندی اگر کشورها را در دو بخش (کشورهای توسعه یافته و توسعه نیافته)، دسته‌بندی کنیم، جاپان جزئی کشورهای توسعه یافته محسوب

سوانمی مبارزه با دانش و آگاهی، در برهه‌های مختلف، همچون غده‌های سرطانی سر برآورده است؛ فقط یک پازل بدریخت از نژاد، قدرت و پول را به وجود آورده است.

می‌توان نظام آموزشی کشور را از دو بعد مورد بازخوانی قرار داد: یکی سیستم آموزشی قدیم و سنتی، که از کانال آموزش‌گزار محلی در مقطع خاصی از فصول سال، اکثراً با رویکرد دینی انجام می‌پذیرفت که اکنون کمتر می‌توان ردپای این نوع آموزش را مشاهده کرد. دیگری، نظام نوین و جدید آموزشی است که با رویکرد مدرن وارد



می‌شود که این توسعه یافته‌گی، موهون پایه‌های قوی و مستحکم نظام آموزشی آن کشور است. چنان‌که توسعه یافته‌گی آرمان رؤیایی مردمان کشورهای عقب‌مانده می‌باشد. نظام آموزشی، جزئی زیربنای اساسی یک کشور به شمار می‌آید؛ زیرا خیلی از بنیان‌های دیگر، بر این اصل استوار می‌باشد. برای برخوردار شدن از قدرت و جایگاه ارزشی در جهان، می‌بایست بر قدرتمندتر بودن این اصل بی‌بدیل تأکید کرد. زبان زنده و همه‌فهم دنیای معاصر فقط از دهلین نظام آموزشی هر کشور عبور می‌کند. آموختن به مثابه‌ی خوراک فکری یک جامعه، از حیث موقعیت،



حیدر راسخ

آموزشی کشور افغانستان بطور عام و وضعیت آموزش در لعل بطور خاص، توجه کنیم با وجود اختصاص یافتن بودجه‌های هنگفت به بخش آموزش، شاهد بیماری ویرانگری هستیم که دیوار سپید اندیشه را با دود نژاد و پول و قدرت سیاه و کدر نموده است. همه داد و ستدها بر روی پاشنه مولفه‌های قدرت، پول و نژاد؛ این سه ضلع مثلث شیطانی می‌چرخد، اما درمندان تنها اثری که در این ویرانگر (افغانستان)، نمی‌توان مشاهده کرد استعداد پروری و استعداد یابی است. دقیقاً خلاف رفتارهای معمول جهانی. همه مولفه‌های انسانی، در زیر چتر قومیت و نژادگرایی گم شده است در این میان سیستم آموزشی کشور نیز از این بیماری، مصون نمانده و هر از گاهی زیر تیغ جهالت قوم گرایی سر بریده می‌شود

جوامع انسانی شده است و الگوی معیاری آموزشی جهان قرار گرفته است. اگر کمی موشکافانه‌تر به این دو سبک آموزش که برخاسته از دل نظام قدیم و جدید می‌باشند، بنگریم، تفاوت‌های عمیق را در نحوه‌ی اجرای آموزش مشاهده خواهیم کرد. در حالت نخست آموزش، تأکید بر انتقال دانش توسط معلم صورت می‌گیرد و کاملاً معلم‌محور است. لذا وضع هر نوع شرایط و قوانین از سوی معلم به طور سلیقه‌ی بر شاگرد، محتمل است که یک نوع خود کامگی و رفتار دیکتاتورانه

را به همراه دارد. شاهد بر این مدعا نسل کنونی است، که نابودی اوایل لحظات شکوفایی استعدادهای شان را بدست آموزگاران محلی، تجربه نموده‌اند. در این حالت آموزگار تلاش دارند که درس را با میخ، چوب و برخی اوقات با چاقو در مخ دانش‌آموز فرو کنند و بر این نوع آموزش تحویل پدیده‌ی خطرناک و کج‌اندیش در جامعه است، که آموزش طالبانیسم مبتنی بر این نوع فراگیری است. توانمندی و استعداد دانش‌آموز در سایه خشونت نابود و رشته‌ی تفکر و آگرایی که از شیره‌ی جان خلاقیت تغذیه می‌شود و خلاقیت از دل رفتار سالم آموزگار سر برمی‌آورد، می‌گسلد. به جای تفکر و آگرایی، تفکر همگرایی که توده‌اندیشی می‌باشد، جایگزین خواهد شد. فرجام چنین روشی، جز سرخوردگی و تنفر از آموختن، چیزی دیگری نخواهد بود. خوشبختانه اکنون اثری را نمی‌توان مشاهده کرد.

اما سیستم و نظام آموزش جدید، برخلاف حالت پیشین، امتیازها را به شاگرد می‌دهد. بیش از آن‌که تلاش کند شاگرد درس را فراگیرد، کوشش می‌کند که شاگرد عملاً وارد عرصه تحقیق شده و بصورت عینی دانش را تجربه کند. این نوع آموزش بر خلاف حالت پیشین، خودباوری و اعتماد به نفس را در شاگرد برجسته می‌کند. مضاف بر این‌که، در این حالت، آغاز و فرجام آموختن مشخص و پیداست. یعنی دوره فراگیری در مقاطع خاصی زمانی، دسته‌بندی شده و یک دورنگاه مشخصی برای دانش‌آموز به وجود می‌آورد. با توجه به معیارهای نظام آموزشی جدید، اگر وضعیت کنونی شرایط آموزشی افغانستان را که رهرو این سبک از آموزش است، بلانس کنیم، شاهد یک سیستم معیوب و بیمار خواهیم بود، که از آموزش عالی گرفته تا ابتدایی، از فرط بیماری زمین گیر شده است. در دوران ابتدایی و متوسطه، با کمترین نظارت از سوی ارگان‌های ذریبط، عمر شاگردان هلاک می‌شوند. زیرا اکثراً در زیر خیمه‌های پاره و روی خاک‌های بدون فرش، بین صفحات کتاب‌ها چنگ می‌اندازند، تا مقصود گم‌شده را کمایی کنند. هیچ‌گونه رسیدگی و کنترلی از سوی مقامات مسئول صورت نمی‌گیرد. پس از عبور از این دوران برهوتی، وارد دانشگاه‌ها شده و در پی کسب تجربه‌ی آموزش عالی کشور می‌گردند. متأسفانه در این مقطع از تحصیل، فاجعه‌ی دردناک‌تر از دوران گذشته به‌خصوص برای دانش‌جویان مردم هزاره رقم می‌خورند، که اکثراً در هوای سوزناک زمستان، زیر اتاق‌های پلاستیکی دوام آورده و در کلاس‌های درس، چترهای کهنه و فرسوده‌ی قدیم را که هیچ شباهتی با سیستم آموزشی معیاری ندارند، به‌خوردشان می‌دهند، تقریباً دست‌انداز حقیقی از حد اقل امکانات کوتاه می‌مانند. آن وقت چه انتظاری را از نیروهای خروجی دانشگاه‌ها، می‌توان داشت. با این امکانات ناچیز و اندک، آیا زمینه‌ی رقابت حتی با کشورهای در حال توسعه ممکن خواهد بود؟!

اگر این نگاه را فشرده‌تر کنیم، می‌رسیم به روستاها و اطراف که اکثراً مناطق محروم هستند. یکی از مناطق محروم و فراموش شده، منطقه‌ی لعل و سرچنگل ولایت غور است، که در آتش نفاق و قدرت می‌سوزد. شاگردان این منطقه سخت‌کوش‌ترین است، در بین خاک‌ها علم را جست‌وجو می‌کنند. اما، مسئولین زیربسط در صداند که چطور از این‌ها نردبان صعود برای به چنگ آوردن پول و قدرت، بسازند؛ نه تنها انگیزه‌ی لای را ایجاد نمی‌کنند، که جنون‌وار استخوان‌های فکری شاگردان را خرد و خمیر و انگیزه‌ها را در چاه تعصب حلق‌آویز می‌کنند. مکاتب لعل، بی‌سر و صدا با مرگ دست و پنجه نرم می‌کنند، کسی نیست که این سکوت مرگبار را بشکند. موادهای آموزشی که سرچایش باقی، حتی از نبود ابتدایی‌ترین خدمات رنج می‌برند. وظیفه‌ی قلم‌بدستان امروز است که این نواقص را زیر تیغ نقد بسپارند و دست‌های آلوده را افشا نمایند. با وجود این وضعیت، نه تنها که از سیستم آموزشی معیاری پیروی نمی‌کنند، که حتی کم‌ترین شباهت هم با آیت‌های مهم آموزشی معیاری ندارد. همچنان آن نظام آموزشی قدیم با رفتارهای دیکتاتورانه‌اش در نحوه‌ی اجرایی وضعیت آموزشی کنونی، پیاده می‌شود؛ اما با چهره‌ی متفاوت‌تر. همه با هم مسئولیم که این وضعیت را فریاد بزنیم.

بقا و تداوم سیاست شوم‌بحران اجتماعی به وجود می‌آورد



عزیزالله مهدی

ولسوالی لعل و سرچنگل از لحاظ امنیتی در مقایسه با بقیه ۹ ولسوالی ولایت غور امن‌ترین ولسوالی بوده و بنام ولسوالی صلح مسمی است. امنیت لعل مثل سایر نقاط هزارستان، نتیجه صلح‌دوستی و باورمندی مردم به ارزش‌های مدنی و دموکراسی است. در لعل انتحار و انفجار نیست؛ حرکت‌های مسلحانه و آدم‌کشی زندگی انسان‌ها را تهدید نمی‌کند؛ اما متأسفانه مردم در اوج ناآرامی روحی شب و روز را به‌سر می‌برند. توطئه، دیسه، زورگویی، زورگیری، نفاق‌افگنی، به‌راه‌اندازی دعاوی حقوقی و جزایی، عزل و نصب کارمندان دولتی و برهم‌زدن وضعیت سیاسی و اجتماعی، از جمله مواردی اند که در لعل بین طبقات مختلف جامعه درز ایجاد کرده است. این همه، ابزار است برای بازی‌های سیاسی مقامات این ولسوالی، تا طرف را تحت فشار قرار داده خواسته‌هایش را تحمیل کنند. دیگر مثل گذشته‌ها، وحدت و همدلی نیست. زورگویی و زورگیری به اوج است؛ هیچ‌گاه حق به‌حق‌دار نمی‌رسد. هم در استخدام و هم در کمک‌های بشری و انکشافی مستحق‌کسانی هستند که توسط مقامات سیاسی و وکلا معرفی و حمایت می‌شوند. آتش نفاق، همه ساختارهای اجتماعی را سوزانده، همدلی و هم‌پذیری را در کام خود فرو برده است. دعاوی حقوقی و جزایی و حمایت‌های سیاسی از طرفین دعوا، یکی دیگر از ابزار بازی‌های سیاسی در لعل است. از سیزده سال است که ده‌ها مورد دعاوی حقوقی و جزایی، حق یا نا حق، تحت دوران است؛ اما یک مورد برنده و بازنده معلوم نیست. دارایی زیادی مردم مصرف رشوه در ادارات عدلی و قضایی شده است؛ می‌شود؛ برندگی مقطعی از آن کسی است که بیشتر حمایت سیاسی می‌شود و یا رشوه بیشتر می‌دهد. عزل و نصب در ادارات و نبود ساختار ثابت و سالم دولتی در لعل، بحران اجتماعی را بوجود آورده است. بیشترین زورآزمایی‌های سیاسی و وکلا در عزل و نصب افراد در ادارات دولت است. این زورآزمایی به‌حدی جدی است که حتی بعضی‌ها در تعاملات سیاسی به سطح کشور با وزرا و مقامات کلان سیاسی وارد معامله می‌شوند، تا کسی را در یکی از ادارات دولت در لعل مقرر کنند. در این تفریق‌ها نه شایستگی و کارایی معیار است و نه هم منافع مردم در نظر. افراد مقرر می‌شوند که یا با مقامات نسبت داشته باشند و یا تمهید کنند تا منافع حامی‌اش را حفظ کنند. مهم نیست حتی اگر به بهای از دست رفتن حیثیت و یا رسالت انسانی‌اش تمام شود. هیچ بخش و هیچ شعبه‌ی ترس تغییر و تبدیل در امان نیست. گاهی افراد در قوماندانی هدف قرار می‌گیرند، گاهی در معارف و گاهی هم در ولسوالی. این درست شبیه تاکتیک‌های جنگی جهات گرم است، که سیاسیون و وکلا با استفاده از بی‌خبری طرف وارد عمل می‌شوند. در جریان سال ۱۳۹۴ که بیشتر از ۵ ماه نمی‌گذرد، تنها در پست ولسوالی سه مورد تغییر و تبدیلی اتفاق افتاده. مردم، سه ولسوال را با سه شیوه مدیریت کارا و ناکارا تجربه کردند. تداوم این حالت، مشکلات موجود را به بحران بزرگ اجتماعی تبدیل کرده و بدبختی‌های زیادی دامن گیر مردم لعل خواهد شد. پس بهتر است مردم خود، بدون از وابستگی‌های سیاسی تصمیم گرفته، اقدام به تغییر وضعیت سیاسی موجود نمایند و با یک قضاوت منصفانه، کارنامه سیاه بعضی مقامات را نقد و نفی کنند.

در دره ترکمن، جای آیت‌الله پروانی با «رهبر شهید استاد مزاری» آشنا شدم؛ آشنایی که مسیر زندگی‌ام را تغییر داد و شیفته صداقت و راستی رهبر شهید شدم. بعد از تأسیس حزب وحدت اسلامی افغانستان در سال ۱۳۶۸ هـ.ش بود که رهبر شهید برای ادغام دفاتر هشت گانه‌ی احزاب شیعی وارد تهران شد. در این سفر با رهبر شهید همراه بودم. سال ۱۳۶۹ هـ.ش در تهران بودم و کارهای فرهنگی‌ام را در حزب وحدت همان‌جا شروع کردم. سال ۱۳۷۱ هـ.ش وارد کابل شدم و مسئول طراحی و دیزاین خبرنامه «وحدت» شدم و در حزب وحدت فعالیت‌های فرهنگی‌ام را ادامه دادم.

چه دستاوردهای هنری و فرهنگی از فعالیت‌های تان در حزب وحدت دارید؟

در سال ۱۳۷۳ هـ.ش اقدام به جمع‌آوری مجموعه مصاحبه‌های استاد شهید، تحت نام «فریاد عدالت» نمودم و بعد از مدتی این مجموعه آماده چاپ گردید و دوبار چاپ شده است. بعد از شهادت استاد شهید و انتقال حزب وحدت از کابل به بامیان، به عنوان «مدیر اداری کمیته فرهنگی و هنری» این حزب فعالیت داشتم و در کنار این مصروفیت‌ها، اقدام به جمع‌آوری مجموعه سخنرانی‌های استاد شهید نمودم و چهارده سخنرانی از رهبر شهید آماده چاپ نمودم، که متأسفانه به دلیل تحولات روزگار به چاپ نرسیده است. در سال ۱۳۷۷ هـ.ش دوباره به ایران مهاجر شدم و در سال ۱۳۹۱ هـ.ش پس به افغانستان بازگشت نمودم.

فعلاً چه مصروفیت دارید؟

وظیفه دولتی ندارم و به کارهای فرهنگی و هنری‌ام مصروف هستم، مثل تبلیغات، هنر خوش‌نویسی، طراحی لوگوهای مختلف... زیرا درین کارها مهارت خاص دارم و در تمام عمرم با فرهنگ نفس کشیده‌ام و با هنر بزرگ شده‌ام.

اگر کدام پیامی برای مردم دارید، ماهنامه گپ دهکده در خدمت تان؟

فقط پیام صلح، صفا و آرامی برای مردم دارم. به آن روز می‌اندیشم که دیگر خونی مظلوم و غریبی به‌ناحق ریخته‌اند نشود.



ولسوالی لعل و سرچنگل ولایت غور در یک خانواده مذهبی، چشم به دنیا گشودم.

آقای غفاری، از تحصیلات تان بگویید؟

تعلیمات ابتدایی‌ام را در فصل‌های زمستان نزد آخوندی به نام «خدای رحیم» در حسینیه قریه‌ام فرا گرفتم. بعد از آن، مسایل دینی و خطاطی را نزد «قربان‌علی محقق» آموختم. در آن زمان علاقه‌مندی خاص به خطاطی و هنر داشتم. کاکایم شهید «رحمت‌الله مختاری» مشوقم بود. در آن زمان نه مکتب بود و نه معلم مسلکی، همه اوقات فراغتم را با خواندن ورقه گل‌شاه، لیلی و مجنون، حمله حیدری و حافظ شیرازی سپری می‌کردم؛ نه برای فهم اشعار عرفانی حافظ، بلکه برای روحانی.

چه فعالیت‌های فرهنگی و هنری از گذشته تا حال انجام داده‌اید؟

در سال ۱۳۶۶ هـ.ش وارد پایگاه ثامن‌الایمه شدم و در کارهای فرهنگی و هنری این پایگاه همکاری نمودم. اتفاق شیرین و خاطره‌ی فراموش ناشدنی که برایم اتفاق افتاد، گمانم سال ۱۳۶۷ هـ.ش بود، روزگاری که برای اتحاد مجاهدین در ولایات مختلف سفر داشتیم و خوشبختانه در این سفر،

غفاری

با فرهنگ نفس کشیده و با هنر بزرگ شده است

گفتگوگردان: محمد احمدی

در میان کوه‌های سربه‌فلک کشیده و طبیعت خشک و خشن هزارستان، قسمت بزرگ آنرا ولسوالی لعل و سرچنگل به خود اختصاص داده است. واقعا لعل پاره جگر هزارستان است و هزارستان سرزمین محرومان و دیار غربت. غربت، صدای شکسته در گلو و فریاد خاموش یک نسل است؛ نسلی که زیر چوب و چماق حاکمان مستبد له شده‌اند و سرنوشت‌شان با خون و خشونت گره خورده و تا آخرین رمق حیات، برای زنده‌ماندن نفس کشیدند و در سنگرها و کوه‌ها مبارزه کردند. نسلی که هم با فرهنگ نفس کشیده و هم با نول تفتنگ در سنگرها برای زنده‌ماندن جان‌کنند. بدون شک، «غفاری» از همین نسل است. غفاری، هم کوه‌ها را پیموده و هم به سنگرها برای دفاع از حفظ ناموس و وطن مبارزه کرده و هم با هنر و فرهنگ عجین شده است. این بار، ماهنامه «گپ دهکده» در صفحه «بازتاب یک چهره» دروازه‌ی خانه غفاری را تک تک زده و به دردهای دلش گوش داده است. از زبان خودش بشنوید:

آقای غفاری، کمی از خود بگو تا خوانندگان ماهنامه بیشتر با شما آشنا شوند؟

اول تقدیر و تشکر می‌کنم از مسئولین خوب ماهنامه گپ دهکده، حداقل گاهی دروازه کسانی را تک تک می‌زنند که اندکی دغدغه کارهای فرهنگی و هنری دارند، آنهم در سرزمینی که فقر فرهنگی و افتضاح هنری بیداد کرده است.

اسم من عبدالله است و غفاری تخلص می‌کنم. در سال ۱۳۴۹ هـ.ش در قریه «سرشکرکی»



زمان جوادی

قامت شکسته‌ای

کابل

این روزها از مژه‌های کابل اشک می‌ریزد و از چهره‌اش اندوه همه جا تاریک و غبارآلود؛ غباری که در ترکیب خود جز آه و ناله و خون ندارد، فضای این شهر غریب را احتوا کرده است. کابل که روزگاری از زیبایی‌اش چشم‌ها خیره می‌شد و توجه دنیا را به خود جلب می‌کرد، این روزها با هویت انتحار و انفجار به دنیا معرفی می‌گردد. کابل، در آتش کینه‌ی فرسوده‌ترین افکار و متعفن‌ترین موجوداتی انسان‌نما می‌سوزد. حالت ترس، وحشت و دلهره از رخسارها موج می‌زند. باشندگان این شهر، شبیه مجرمی که از زندان فرار کرده‌اند، از ترس این که مبادا به دام انتحار و انفجار بی‌افتد محتاطانه راه می‌روند، عاجزانه و ملتسانه به اطراف‌اش خیره می‌شوند و با نگاه سرد و بی‌روح به محیط‌اش، از خود مواظبت می‌کنند. علاقه و امید از مردم رخت برسته و ترس، واهمه و وحشت جاگزین لبخند و علاقه گردیده است. دخترکاتی که تا دو روز قبل هنگام رفتن به سمت مکتب با همدیگر سرود میهن «ما بلبلان میهنیم...» از زمزمه می‌کردند، دیگر زمزمه نمی‌کنند، شوق و امید آنان بعد از دیدن تصویری پاره پاره‌ی جوانان مکتب که در اثر انتحار به‌جا مانده بودند، از بین رفته است. گویا آنان تمام سرود شان را هنگام سوختن هم‌وطنان شان به‌صورت دود به آسمان تقدیم نمودند، حال فقط ساکت و آرام از کوچه عبور می‌کنند و به اطراف‌شان نگاه نمی‌کنند. می‌ترسند که از د کلمه معصومانه‌ی سرود شان، کسی از خواب بیدار شود و به جای پذیرفتن آواز کود کانه شان با انتحار استقبال کند. آره آن‌ها می‌ترسند. پیرمردیادانجانبان فروش سر کوچه دیگر هیچ تمایلی به فروش بیشتر یادنیان‌های خود ندارد، وقتی به چهره‌اش دقت کردم، موجی از ناامیدی در رخسار‌اش پیدا بود، با چهره‌ی خسته و غمگین روی صندلی نشسته و به زمین زل زده بود. در سکوئتش هزاران فریاد شنیده می‌شد و سنگینی نفس‌اش گویی کوله‌باری از غم را به دوش می‌کشید. او، با حالت خشم در حالی که گلویش را بغض و چشمان‌اش را اشک فرا گرفته بود، برایم گفت: «مگر فاصله مرگ و زندگی چقدر است؟ نوبت ما کی خواهد رسید؟ برای چه زندگی کنیم؟...»

با خود فکر کردم، این مرگ چیست که همه آدم‌ها وقتی از همه چیز بیزار شد به طرف او تمایل پیدا می‌کنند و مشتاقانه از او می‌خواهد که در آغوش خود بگیرد. می‌گویند، معنی و حقیقت مرگ، عبارت است از جدا شدن روح از بدن و بریده‌شدن علاقه آن دو از یکدیگر. وقتی بین روح و بدن ارتباط و علاقه باشد، انسان حیات دارد؛ اما وقتی این ارتباط بریده شد روح از بدن جدا گردید مرگ حتمی است. بنابراین، در این ملک نه تنها مرگ حتمی است، که سال‌هاست ما مرگ را تجربه می‌کنیم، چون هیچ علاقه‌ی برای زنده ماندن و زنده بودن وجود ندارد. ما سال‌هاست مرده‌ایم. مگر مرگ تنها با عزرائیل قابل تعریف است؟ اگر عزرائیل در کار نباشد مرگی وجود ندارد؟ نه؛ ما مرده‌ایم بدون این که عزرائیل دخالتی داشته باشد. مرگ ما حقارت آدم‌هایی زیر پل سوخته است که همه با دید نفرت به آنان می‌نگرند، و به‌جای حمایت و دخالت مددکارانه برای نجات این کتله‌ی عظیم از انسان‌های این سرزمین که با ترکیبی از جوانان، نوجوانان، مردان و حتی زنان و دختران شکل گرفته‌اند، پوزخند و تفت‌نارشان می‌کنند، مثل این که آن‌ها از شکم مادر همان معتاد به دنیا آمده‌اند. در صورتی که ریشه اصلی این فاجعه تنها در عوامل فردی نه، بلکه در شرایط خراب اجتماعی نهفته است. مرگ ما وضعیت رقت‌بار و خطرناک جوانانی است که بعد از شانزده سال درس و تحصیل، تمام برنامه‌ها و آرزوهای شان را در لای تصب و خودخواهی فرمان‌داران امور دفن کرده و در کوچه و پس‌کوچه‌های کابل برسه می‌زنند، و با تمام دشواری‌ها و سختی‌ها با دنیای از تعارضات و سردگمی‌ها دست و پنجه نرم می‌کنند، که اصل منصفانه نیست. مرگ ما کشته شدن چند بی‌گناه در یک انفجار نیست، بلکه عمق ترس و وحشتی است که در اعماق ذهن و روان مردم ریشه دوانده و در فکر و مغز آنان نقش بسته است؛ ترس از این که مبادا بی‌خانمان شود، دلواپس این که دختر‌اش از مکتب برنگردد، و سواس از این که پدر‌اش از شهر سالم برنگردد، هراس از این که پسر‌اش در بازار طعمه انتحار نگردد، و... همه و همه این واهمه‌ها با فرایند زندگی این مردم عجین گشته است. مرگ ما هجرت و عزیمت سیل آسیای نیروی جوانان به طرف‌های مجهول و کشورهای خارج است که ناامیدانه راهی دیار غربت می‌شوند و پشت سر خود هم‌نگاه نمی‌کنند. آنانی که در بلندمنزل‌ها میان‌انبوهی از ثروت و پول لمیده‌اند و بیست و چهار ساعت به عیش و نوش مشغول‌اند، به آنانی که با کوله‌باری از یاس و ناامیدی از سرزمین شان راهی دیار غربت می‌شوند، فقط به این هدف که روزی لقمه‌نالی به دست آورند تا فرزندانی که به او چشم امید بسته و همواره به جیب خالی او نگاه معنی‌دار افاده می‌کنند، می‌خندند. آنان نمی‌دانند که این افرادی که می‌روند، مرگ را پذیرفته‌اند. از نظر آنان این خانه خراب شده و این آخر خط است، این خانه به حدی پوسیده شده که هرگز قابل ترمیم نیست. آدم‌ها، نماد انتحاری شده و رابطه‌ها از هم گسیخته است. زندگی شان تحمل‌ناپذیر شده، آرزوهای شان مجالی برای قدرت‌نمایی پیدا نمی‌کنند و اضطراب و دلواپسی به احتمال زیاد آنان را به سوی جنون سوق می‌دهد. با این وجود با تمام جبر، حاضر بر ترک وطن می‌گردند.

جان قصدر حیل کرد گفتم که مرو- گفتا چه کنم خانه فرو می‌ریزد بنابراین، انسان افغانی با مرگ رابطه مستقیم و ارتباط نزدیک دارد. همه جا را حالت مرگ فرا گرفته است. من که نمی‌دانستم، ولی آن دخترک که من گفت، نه تنها به من، که برای هزار نسل بعد هم پیام داد که این است زندگی انسان افغانی، بروید زندگی کنید، اینجا برای مرگ مناسب است. حتما می‌دانید کدام دختر را می‌گویم. همان دختری که قطرات خون با ترکیبی از ذرات گوشت بدن‌اش رخسار‌اش را پوشانده بود و چشمانش همانند کوله‌ی الماس اطراف‌اش را به خود جذب نموده بود، چشمان دخترک باز مانده بود. دخترک چشمان‌اش را باز مانده بود، تا برای ما پیام دهد و همه چیز را تفسیر کند. چشمان آن دختر، اول صبح وقتی طرف مکتب می‌رفت آن‌گونه نبود، ولی موقع بازگشت آن‌گونه شد؛ آن چشم‌ها تفسیرکننده همه چیز است. پس ضمانتی وجود ندارد که باز هم بتوانیم در این ملک راست‌راست راه برویم. وقتی ضمانتی وجود نداشته باشد روی کدام حساب به این خراب‌شده دل خوش کنیم.

آن‌سوی دهکده

فرار سرمایه‌های پولی و انسانی؛ تهدید جدی برای اقتصاد کشور



رضا احسان

فرار این دو نوع سرمایه، بدون شک برای افغانستان گران تمام می‌شود و اقتصاد کشور را متأثر می‌سازد و یک تهدید جدی برای اقتصاد افغانستان است. به همه هویدا است که کشور آمریکا از مهاجرینی که از کشورهای مختلف جهان به سمت این کشور می‌رفتند، به‌خوبی به‌عنوان نیروی کار استفاده میکرد و همین سرمایه‌های انسانی کشورهای مختلف و مغزهای فعال در ساختن امریکای مدرن نقش به‌سزایی داشت. اما این نیروی کار جوان و فعال از کشور در حال فرار است؛ در حالیکه دولت می‌تواند با سرمایه‌گذاری کردن بالای معادن، شرکت‌های تولیدی، سرک‌سازی، بخش ساختمانی، زراعت و مالدار و خدمات بهتر این فرار را به حد اقل برساند. صواب این است که دولت افغانستان این موضوع/ تهدید را جدی بگیرد و پلان‌های کوتاه‌مدت و درازمدت برای جلوگیری از فرار این سرمایه‌ها روی دست بگیرد.

با همه مشکلاتش گذشت، اما دولت افغانستان برای از بین بردن بیکاری هیچ برنامه‌ی مؤثری روی دست نگرفت. این وضعیت باعث شده که صدها جوان تحصیل کرده و درس‌خوانده، با ناامیدی از کشور به آرزوی رسیدن به کشورهای اروپایی خطر کنند. به اساس گفته‌های ریاست پاسپورت افغانستان، سال گذشته روزانه حدود یک‌هزار الی دوازده‌صد نفر برای گرفتن پاسپورت مراجعه می‌کردند؛ اما حالا روزانه تا چهارهزار نفر برای گرفتن پاسپورت مراجعه می‌کنند. علاوه بر این، از طریق مسیرهای قاچاقی نیز مسافرت می‌کنند. راه خطرناک قاچاق و حتی خطر مرگ در مسیر آب‌ها، توانسته مانع این جوانان شود. هزاران جوان درس‌خوانده، اما بیکار، امروز در کشور وجود دارد، هزاران تن از جوانان لایق به خاطر بیکاری و حاکم بودن فساد و نبودن شایسته‌سالاری کشور را ترک کرده‌اند و یا در حال ترک کردن هستند.

دو نوع سرمایه از کشور در حال فرار است: سرمایه پولی و سرمایه انسانی.

سرمایه پولی، قبل از سال ۲۰۱۴ شروع به فرار کرد. مسایلی چون بیرون شدن نیروهای خارجی از کشور، شدت گرفتن ناامنی، تبلیغات مخالفین دولت و شایعه خطر سقوط نظام باعث شد اکثر سرمایه‌گذاران داخلی و خارجی سرمایه‌های شان را از افغانستان بیرون کنند. شرکت‌های زیادی تعطیل شد، پول‌ها از بانک‌ها کشیده شد، نقدینگی کاهش یافت، خیلی از مؤسسات کوچک فعالیت‌های شان را متوقف کردند. این روند بعد از مدتی به کندی گرایید، اما هم‌چنان ادامه داشت. انتخابات جنجالی ریاست جمهوری و خطر رفتن کشور به بحران و جنگ داخلی، بار دیگر روند بیرون شدن سرمایه از کشور را سرعت بخشید و بعضی از شرکت‌ها و نهادهای خورد و بزرگ اقتصادی که منتظر بهبود وضعیت بودند، بعد از انتخابات نومید شدند و اکثراً پول‌های شان را از کشور بیرون کردند و فعالیت‌های شان را متوقف کردند. این روند از سال ۲۰۱۳ تا حال تأثیری زیادی روی اوضاع اقتصادی و اجتماعی کشور گذاشته است. خارج شدن مقدار زیاد پول از کشور، به چرخه‌ی پولی کشور آسیب زیادی رساند و بدون شک سبب بدتر شدن اقتصاد کشور و کم شدن عاید دولت گردید. با بسته شدن شرکت‌ها، مؤسسات و نهادهای داخلی و خارجی و کم شدن سرمایه‌گذاری، هزاران تن شغل‌های شان را از دست دادند. آمار بیکاری افزایش یافت. پول از دست مردم خارج شد و شدیداً بالای جامعه تأثیر سو گذاشت. فرار سرمایه و خارج شدن پول از طریق واردات بی‌حد و حصر، که ما از کشورهای همسایه و جهان داریم، یک رقم کلان پولی را از کشور خارج می‌کند.

بر علاوه‌ی سرمایه پولی، سرمایه انسانی نیز در حال فرار است. آسیب فرار سرمایه‌ی انسانی کمتر از فرار سرمایه‌ی پولی نیست. ناامنی‌ها و اخبار دلسردکننده‌ی پیشا ۲۰۱۴ و تهدیدات موجودی آن‌زمان به خودی خود به جوانان، فکر بیرون شدن از کشور می‌داد؛ اما فرار سرمایه‌ی پولی و بسته شدن هزاران شرکت و مؤسسه، در سال ۲۰۱۴ و ۲۰۱۵ طیف عظیمی از جوانان را بیکار کرد. انتخابات

شعر دهکده

زندگی امروزست

زندگی فردا

زندگی تجسم رؤیاهای ما

تواگر بکر بیندیشی

و اگر قدم از دل بنهی

لبه بام آرزو جایست هست

جای پرواز دادن کبوترهای خیال

و از آنجاست که اوج میگیرد اندیشه

به زندگی بیندیش

و خدای قلمرو خود باش

کام جهان آنجاست

که از سر چشمه خود بنوشی

نه از دست دیگری، نه از سهم دیگری

ام‌البنین احسانی



محمد احمدی

برای مدتی از کوچ و بازار خواهیم رفت

واصلن از دل یک دختر بدقار خواهیم رفت

زبس کوبیده خنجر را درون سینه ام حالا

بسان قطره خون از دل رخسار خواهیم رفت

قروبعل اول پای اله بد و انوم قود و.....

برای درد دل از کوچ ای مازار خواهیم رفت

برای لحظه ای مهتاب لطفن چهره پنهان کن

که شب آهسته گنگ از تاشه دیوار خواهیم رفت

تمام کوله باری غصه را در شانه می مانم

فقط تنهایی تنها بادل افکار خواهیم رفت



اگر آن شعاع چشمهایت مرا به عمق جان برد

اگر آن طنین دستهایت مرا به کهکشان برد

چه عجب ظرافت!

که من از تبار خاکم

من از کنار آبم

من از هجوم عشقم که تنیده در خاک

من از نسیم گرمم که رسیده در جان...

من از حضور یک پرنده بهار را گرفتم

من از نگاه خورشید به بیکران رسیدم

...

من از گناه نطفه ی خاک به سمت خاک

دویدم

که با زمان بجنگم

و نسل آدمی را که نسل از بهشت است

دوباره باز خوانم

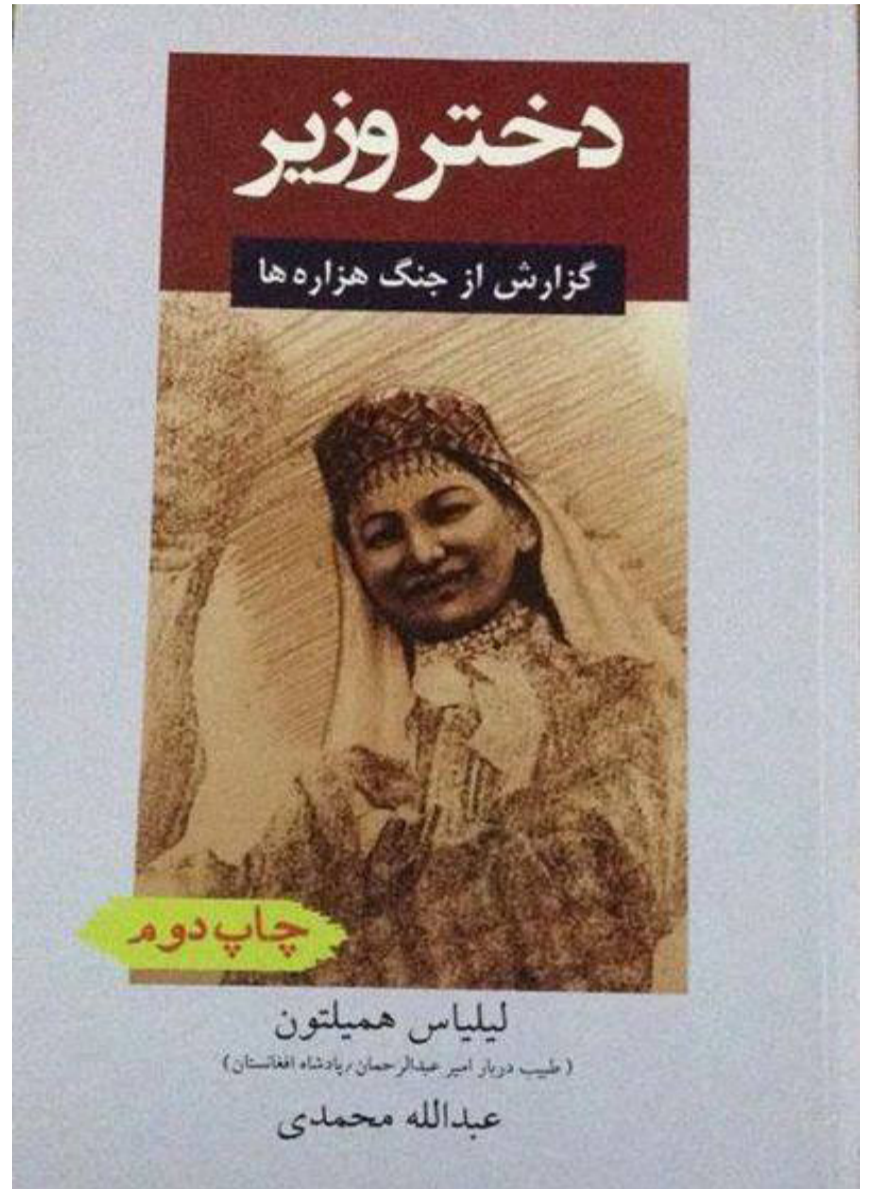
حسین رامش

هجوم لشکریان امیر آدم‌خوار، رفتن به خانه و کابوس وحشت‌ناک، کوبیدن دروازه‌ای چوبی که خودی وزیر ساخته بود، بیدار و متواری نمودن پدر و برادر، آوارگی پدر و برادر، آوردن محمدجان لشکریان امیر را برای دست‌گیری وزیر، اسارت و بردگی مادر و زیبای هزاره، شب شوم پیاده‌گردی به «ناکجا‌آباد» که معلوم نبود سر از کجا در می‌آورند، مرگ مظلومانه‌ی «مرواری» خواهر کوچک دختر وزیر، اردوگاه و اسیران جنگی‌ای هزاره، تدبیر موقت و باغ فرهادشاه و بازهم تدبیر و زندان کابل، روزهای بد و سخت خرید و فروش به عنوان برده، زیبای هزاره در نقش دختر دیوانه و چتل، تا از زیبای خود محافظت کند و هربار برگشتن به زندان و کنار مادرش حلیمه و دختر عمویش شیرین و آخر هم خانه‌ای کسی که در گذشته‌ای نه چندان دور به وزیر پیشنهاد پرداختن مالیات و امتناع از جنگ با امیر کابل داده بود؛ «سرمنشی»؛ مرد کار و صداقت. زیبای هزاره، این فرشته‌ای آورده‌ی که بیش از روی هفده تابستان را ندیده بود، حالا شده بود کنیز خانه‌ی سرمنشی. او در این وقت رؤیایی داشت، رؤیایی آزادی و برگشتن به دشت و کوهستان‌های ارزگان که دلش چون کبوتر برای هوای سرد آنجا پرپر می‌زد و شب را به امید آزادی سر می‌کرد. چهار سال بردگی و کنیزی دیگر آن بلندپروازی را از زیبای هزاره اندکی زودده بود، ولی غیرت و آزادگی‌اش را نه. دختر وزیر چون «هندو کوش» و «بابا» استوار بود، او دلش برای پدر که چون جان‌اش دوست می‌داشت، می‌تپید و آرزو می‌کرد که باری دیگر در آغوش پدر بنشیند و به قصه‌های پدران‌اش گوش دهد؛ و چه به جاست که می‌گویند: «کوه به کوه نمی‌رسد، آدم به آدم می‌رسد»؛ قضا منزل «غلام حسین» را خانه‌ی سرمنشی می‌کند که چند سال قبل برایش مشوره امتناع از جنگ و پرداخت مالیات به امیر را داده بود. سرمنشی مهمان خسته‌ای خود را در اتاق تنها گذاشت و بیرون شد، کسی را صدا زد که شنیدن آن اسم، «غلام حسین» را روح دوباره بخشید، «گل بیگم!» یک مسافر هزاره از راه رسیده و امشب را اینجا سپری خواهد کرد. هم اکنون در اتاق من است، هر چیزیکه تمایل دارد برایش آماده کن. اگر گرسنه است، برایش غذا بپز. اگر تشنه است، شربت و آب فراهم کن. ممکن است پیش از این او را دیده باشی و آشنایت باشد. اگر اینطور بود، نباید تعجب‌ات را بروز دهی. او با تغییر چهره تا اینجا رسیده و اگر کسی بوی ببرد ممکن است دستگیر شود. نباید از حضورش در اینجا با کسی سخن بگویی. برده‌ها، دختر کاکایت [شرین] مخصوصاً مادرت نباید از این ماجرا خبردار شود، فهمیدی!» (ص ۲۶۶).

کسی چه می‌داند که آن شب بین پدر و دختر - دو آواره و سرگردن - که حالا یک دیگر را یافته اند، چه گذشت. فردای آن روز «غلام حسین» آسوده تر بود؛ چرا که به نظر می‌رسید، دخترش را نزد مرد قابل اعتماد یافته است. اما، تقدیر بیش از این برایش اجازه نمی‌داد که تسلی خاطر دخترش باشد، او آواره بود و دخترش برده. چندی بعد «حلیم» (مادر دختر وزیر) که در خانه‌ای به همسایگی سرمنشی کنیز بود، «محمد جان» را در بازار دیده بود که سراغ «گل بیگم» را از او می‌گرفت. با شنیدن نام «محمد جان» تن «گل بیگم» لرزید، موقعیت سرمنشی نیز در دربار به خطر بود، دشمنانش برای او توطئه چیده بودند. او مرگ را در چند قدیمی خود حس می‌کرد. اما، راه فرار نداشت، و همچنان اعتماد به کسی که او را در حال فرار همراهی کند و به هند رساند. «گل بیگم» همانطوری که پدرش می‌گفت «کاش پسر می‌بودی! آرزو می‌کردم؛ کاش پسر می‌بودم تا آقا و خودم را از فرصتی که مساعد شده، نجات می‌دادم و طعم آزادی را می‌چشیدم!» (ص ۳۱۰). او به آقایش پیشنهاد می‌کند که فرار کنند، او همراهی‌اش می‌کند تا آقایش از مرز هزارستان به هند فراری دهد. آقایش مجبور است و می‌پذیرد. این شد که در لباس غلام بچه‌ای شب‌هنگام به قصد زیارت، کابل را به قصد آزادی ترک می‌کند. «گل بیگم» حالا عاشق شده ولی این عشق نابهنگام است، دو پرستوی مسافر آزاد از قفس در کوهستان‌های ارزگان نفس تازه می‌کشند. اما، سیاهی‌ای از دور نفس‌گیر شان می‌کنند، به کوه متواری می‌شوند، تا اینکه به غاری پناه ببرند. ولی آن مرد کین‌توز (محمد جان) همه جای کوهستان را چون «گل بیگم» بلد بوده، در جلوی هردو سبز می‌شود. گلوله‌ها بین شان رد و بدل می‌شود، «محمد جان» روی خاک افتاده و زیبای هزاره بر زمین می‌خزد، سرمنشی بالای سر زیبای هزاره نجوا می‌کند. زیبای هزاره می‌گوید: «آقا تو برو! تو به هند برو!» (ص ۳۴۰). محمد جان دوباره تکانی می‌خورد، چاقوی‌ای را بر می‌دارد و پرتاب می‌کند که گلوله در گلوئی دختر وزیر جای خوش می‌کند، فرشته‌ای آواره آزاد می‌شود، آزاد از همه‌ی رنج‌ها و درد‌های که بیش‌ترین از خودی بود؛ سرمنشی چند لحظه بعد اسب خود را سوار شده به طرف هند می‌راند.

گل بیگم

فرشته‌ای آواره



عباس عارفی

که نور چشم خواهرش - گل بیگم - است و اما، آن شب شوم اسارت باید او در دل خاک می‌خفت. روایت سرتوشت «شیرین»؛ دختری جوان که زیاد حرف می‌زند و آواره‌تر از «حلیمه» است. روایت امیر مستبد (عبدالرحمن) که فرمان کشتن و غارت کردن در نزدش چون آب خوردن است. روایت روزهای که زیبای هزاره چون پروین روشنایی خانه پدرش است، و شیرین هم چنان شوق دانستن تقدیر آینده از کف دستش توسط پیرزن فالگیر (مریم) را دارد، که چه زود گذشت. روایت دلهره و ترس از سگ‌های درنده «کرنیل فرهادشاه» و نامه‌ای که از طرف آن هیولای بی‌شاخ و دم برای «ولی محمد» (پدر شیرین و برادر غلام حسین) فرستاده شد و چنین نوشته بود: «شنیده‌ام که برادرزاده‌ای رشید و زیبای داری که به گمانم نامش گل بیگم است. او را می‌خواهم؛ او را با پیغام آورم به سمت من بفرست و در این کار، هیچ شک و تأخیر نکن. به خاطر داشته باش من کسی نیستم که بخواید نادیده بگیرید. اگر به خواسته‌ام توجه نکنید، آنگاه است که خودم خواهم آمد و او را از شما خواهم گرفت یا چنان فرستاده‌های به سوی تان خواهم فرستاد که به قطع نتوانید نادیده شان بگیرید!» (ص ۹۲).

اما، وزیر مردانه امتناع می‌ورزد و این می‌شود که پای ناجوان‌مردی به نام «محمدجان» به میان می‌آید. نامزدی‌ای ساخته‌گی گل بیگم که تدبیر موقت برای رهایی از چنگ کرنیل فرهادشاه سنجیده شده بود، به خانه محمدجان رفتن، فرار و برگشتن دوباره، روزهای سخت در اسارت خودی و لت خوردن از دست میزبان، برگشتن پدر اما، شکست خورده از

تاریخ روزنه‌ی به گذشته و آینه‌ی بسوی آینده است. رخدادهای گذشته در زندگی حال و آینده‌ی ما تأثیرگذار می‌باشد و خط سیر آینده را ترسیم می‌کند. تاریخ کشور ما و به‌خصوص تاریخ معاصر افغانستان پُر است از رخدادهای تراژدیک و غم‌بار که خواننده را به تأمل ژرف و عمیق وامی‌دارد، که اکثر این رخدادها در قالب روایت‌های واقعه‌نگاری و ژورنالیستیک نمی‌گنجد. یکی از روایت‌های تراژدیک، رُمان زیبای هزاره (دختر وزیر) اثری از «لیلیاس هملتون» که طیب دربار (عبدالرحمان) بود، است. این رُمان شاید یکی از برجسته‌ترین اثرها در بین رُمان‌های تاریخی در افغانستان بوده باشد، این رُمان تاریخی روایت‌گر زندگی‌ای سراسر درد و معجون آلام یک دختر آواره هزاره «گل بیگم» است که در نبرد دوران «عبدالرحمان» با هزاره‌ها اسیر شده و به بردگی فروخته می‌شود. اما، «گل بیگم»؛ این فرشته‌ای آواره در بین دیوهای بی‌شاخ و دم، هیچ‌گاهی ناامید نمی‌شود و همیشه به دنبال روزنه‌ی برای رسیدن به آزادی است. این روایت غم‌بار از رخداد تلخ آوارگی که سراسر خیانت، خون، وطن‌فروشی، کین‌توزی، اسارت و بردگی است، در خواننده تکانه‌ی می‌دهد تا به خود آید. رُمان تاریخی زیبای هزاره (دختر وزیر) که قهرمان آن دختری بلندپرواز و بلندقامت، زیبا و ذکی، قشنگ و قوی است؛ دختر نه، بلکه فرشته‌ای است آواره از دیار خویش؛ آواره از سرزمین و خانه و کاشانه‌ی خویش؛ فرشته‌ای آواره در میان ددمنشان، درنده‌خویان و انسان‌نماهای که دور از جان سگ - سگ‌اند؛ و «غلام حسین»؛ مردی آواره‌تر از دخترش در کوه پایه‌های «ارزگان» و پس کوچ‌های «کابل» است، مردی که نمی‌خواهد مردم‌اش به امیر کابل مالیات بپردازند. او رؤیای بلند در سر دارد، رؤیای که دخترش - زیبای هزاره - روزی عروس امیر بامیان و غور نه، بلکه عروس امیر کابل شود. اما، چرخ روزگار بر وفق مرادش نمی‌چرخد، و شاید هم تباری‌ای ناجوان‌مردی‌های روزگار با «محمدجان» بود، که نگذاشتند آنطوری که باید می‌چرخید، بچرخد. این رُمان روایت دخترک خردسالی که سهم‌اش از زندگی آوارگی‌ای نامتام و قبر نامعلوم در تپه‌های سرحد «هزارستان» و افغانستان است. روایت «مرواری»

نواقص جدی در کار سرک ولسوالی لعل و سر جنگل

از چندی به این سو، کار سرک‌سازی در ولسوالی لعل و سر جنگل ولایت غور جریان دارد. مسئولیت تطبیق این پروژه را شرکت «فیض مجددی» عهده‌دار است. این پروژه که بعد از سال‌ها زحمت و تلاش مسئولین دلسوز این ولسوالی بدست آمده، یکی از حیاتی‌ترین پروژه‌های توسعه‌ی در این ولسوالی دورافتاده به‌شمار می‌رود. اما، قرار گزارشات، در تطبیق پروژه مذکور یک سلسله سهل‌انگاری‌های صورت می‌گیرد که بر کیفیت کار این پروژه سخت تأثیر منفی دارد. از جمله، پلچک‌های که مطابق به پلان و پروپوزل از قبل منظور شده بود، یا از لیست حذف شده و یا هم کاملاً بصورت غیر معیاری تطبیق می‌گردد.

حیدر شریفی مدیر قریه‌جات ولسوالی لعل و سر جنگل (قبل به عنوان نظارت‌کننده در پروژه مذکور) با تأیید این خبر می‌گوید: «از جمع پلچک‌هایی که باید در مسیر این سرک ساخته می‌شد، هشت پلچک را شرکت تطبیق‌کننده کاملاً از لیست حذف کرده است. وقتی دلیل‌اش را پرسیدیم، می‌گویند که بودجه‌اش را در جای دیگر مصرف کرده‌ایم؛ حرفی که از لحاظ تخنیک‌ی غیرمنطقی است. آن‌ها می‌گویند که بودجه این پلچک‌ها را در پُر کاری «دشت سفرک» مصرف کرده‌ایم. در بسیاری جاهای که باید پلچک ساخته می‌شد، هم‌اکنون، به گفته‌ی مسئولین این شرکت، بودجه ندارد. بطور نمونه یک پلچک بسیار ضروری در «زیر کجنو» نیاز بود که فعلاً تطبیق نمی‌گردد».

البته در این کم‌کاری و عدم مسئولیت‌پذیری، شرکت فیض مجددی تنها نیست. شورای انکشافی ولسوالی به عنوان مشاورین زبده‌ی این شرکت همکاری دارند. آن‌ها با جبین باز می‌پذیرند که اما به ایشان مشوره دادیم که این کار را نکنند. آقای شریفی می‌گوید: «وقتی این موضوع را با مسئولین ولسوالی مطرح کردیم، معاون شورای انکشافی ولسوالی گفت که ما به ایشان مشوره دادیم که این کار را نکنند». متأسفانه سایر پلچک‌های که تطبیق شده و یا در حال تطبیق اند، نیز کارشان معیاری نیست.

آقای شریفی اضافه می‌کند: «تعدادی دیگر از پلچک‌ها را نیز بصورت غیر معیاری کار کرده است، از جمله پلچک «دهن قره‌بوغی» که در زمان داودخان به طول ۱٫۵ متر و عرض ۱ متر ساخته شده بود، را دوباره ترمیم کرده است؛ در حالی که مطابق به پروپوزل در این جا باید یک پلچک (۲۰۳ متر) تطبیق می‌شد؛ اما چنین نشد. حال آنچه از قرائین پیداست، پلچک «دهن سربندی» نیز به همین شکل در حال تطبیق است. اگر این مسئله جدی گرفته نشود، باقی کارها را نیز به همین شکل انجام خواهند داد».

بناءً مسئولین حکومتی ولسوالی لعل و سر جنگل، با در نظر داشت منافع عالیای مردمی، نظارت همه‌جانبه‌شان را از کار این شرکت داشته باشند. اگر کار این شرکت معیاری نباشد (که در موارد یاد شده نیست) و به همین شکل تطبیق گردد و مسئولین حکومتی نیز بپذیرند، در آن صورت خیانتی بزرگی در حق مردم محروم این ولسوالی انجام پذیرفته است. و در پیشگاه مردم همین مسئولین حکومتی جوابگو خواهند بود.

نال‌های سوزناک را بیرون می‌دهد. داوود سراپا درد و فریاد خلق دردکشیده‌ی هزاره است که بعد از سال‌ها سکوت وحشتناک، از حنجره‌ی داوود فریاد (دیگه نیوم جوالی، دیگه نیوم جوالی) طنین‌انداز شد؛ داوود از زخم‌ها، دردها و رنج‌های بیشمار خلق خویش روایت کرد تا با بازگفت و بازخوانی روایت دردها و زخم‌های تاریخی خویش بشود درس گرفت، تکانه‌ی داد و بیدار ماند.

استبداد تاریخی و سیاست حذف هویتی هزاره توسط دژخیمان پلیشت عصر، حلقوم خلق هزاره‌ی داوود را محکم فشرده بود، صدای هزاره در گلو خشکیده و نفس نفس می‌زد. اما، داوود از این نفس نفس زدن‌های هزاره‌ی خود فریاد بلندی ساخت. فریاد بلند به بلندای کوه بابا در بامیان (نفس نفس موشوم بی بولغه فریاد).

داوود؛ خنیاگر درد، خون، فاجعه و خاطره‌ی هزاره برای هزاره است (الیگو بوری آشوار و پغمو) که در امتداد آواز بلند داوود، هویت هزاره نیز بلند بوده و خواهد ماند. تنها آواز نیست که ماندنی باشد، درون‌مایه‌ی کلام و گفتنی که آواز بیرون‌داد آن در قالب موسیقی است، نیز ماندنی می‌باشد. نغمه‌های داوود برای همیشه ماندنی است، چرا که داوود از درد، رنج، فاجعه و خاطره‌ی تلخ که در زندگی هزاره‌ی داوود رخ داده است، آواز خوانده است؛ و در پیوستار تاریخ سیاه استبداد با آواز مسیحایی و تارهای بی‌تاب دمبوره‌ی داوود هویت یک خلق قهرمان زنده مانده است و این میراث سترگ به نسل‌های متوالی انتقال خواهند یافت، تا باشد که کتمان و ننگ هویت هیچ‌گاهی در قومی و بخصوص در هزاره‌ی داوود تکرار نشود. نغمه‌های داوود پیرنگ تاریخ هزاره است که اکنون هزاره مدیون آواز، کلام و دمبوره‌ی داوود می‌باشد و این آواز بلند هزاره را باید ارج گذاشت و پاس داشت.

داوود؛ خنیاگر درد و خاطره

عباس عارفی



تحولات و دگردیسی، و هم‌چنان زمان گذاشتن نقطه‌ی پایان تاریخ شوم نبودند، است. داوود روایت‌گر حدیث هویت از روزهای شب‌گون و شب‌های بی‌چراغ، دیوارنگاری‌های از خون اطفال هزاره (این یادگار آغاگل است، بخند!) و صدای در هم تنیده با دمبوره از گذشته‌ی غمبار و تراژیک این سرزمین می‌باشد. درد داوود سرخوش دردی به درازنای تاریخ غمبار هزاره‌ی داوود نهفته است که از حنجره‌ی او صدای

آن‌گاه که پای نغمه‌های مسیحایی داوود سرخوش به وسط کشیده می‌شود محفل‌ها رنگ و بوی دیگری به خود می‌گیرد، صدای داوود سرخوش برای انسان دردکشیده‌ی هزاره در این سرزمین پتیاره، صحنه‌های خونین نبرد برای زنده ماندن در جنگ با انحصارگران قدرت و نوستالژی مقاومت در برابر بیدادگری و استبداد تاریخی را تداعی و بازخوانی می‌کند. داوود سرخوش پیامبر روشنایی برای نسل پسین هزاره که در متن

گپ مردم

خوشحال می‌کند.

آیا نگران پیدا کردن وظیفه هستی یا خیر؟

طبعاً که نگرانم. یکی از اهداف که ما برای آن درس می‌خوانیم، پیدا کردن وظیفه است. هر چند که هدف یک فرد تحصیل کرده خدمت به مردم می‌باشد، با آن‌هم طرف دیگر آن پیدا کردن لقمه‌ی نان است. اما این که چرا نگرانم، بر می‌گردد به وضعیت آشفته‌ی که در کشور جریان دارد. اول که کاروبار بسیار کم است. دوما در ادارات افغانستان، در گماشتن افراد در کار، نه تخصص در نظر گرفته می‌شود و نه شایستگی و لیاقت؛ بلکه واسطه‌بازی دست یک فرد تحصیل کرده را از پشت می‌بندد. بناءً با توجه به شرایط فعلی شدیداً نگران این موضوع هستم!

از جریان‌های سیاسی که در لعل و سر جنگل وجود دارد، چی می‌دانی؟

خوب، خواسته و ناخواسته جریان‌های سیاسی، حرف‌های‌شان به گوش می‌رسد. تا جای که من وضعیت را تعقیب می‌کنم، خیلی نگران کننده است. رقابت‌های منفی و ناسالم که در این ولسوالی وجود دارد، دل آدم را از همه چیز سیر می‌کند. بازهم همان جنگ‌سالاران قدیم که امروزه خود را جهادی‌ها می‌نامند، قدرت را در اختیار گرفته‌اند. هیچ حرف امیدوار کننده‌ای از این قدرت‌های سیاسی برای مردم شنیده نمی‌شود. فقط در جست‌وجوی تخریب و تهمت به پای همدیگر هستند و بس.



برآمدم. چون در آن زمان در مناطق هزارستان، مخصوصاً در لعل و سر جنگل وضعیت درسی خیلی مناسب نبود، مجبور شدم به هرات بروم. اما، دهکده‌ام را هرگز فراموش نمی‌کنم. همیشه آرزو می‌کنم که به دهکده‌ام برگردم و باردیگر آرامش را در آنجا تجربه کنم. اما امروز خیلی خوشحالم که دهکده‌ام دیگر مثل سابق همه بی‌سواد نیستند. می‌شنوم که تغییرات قابل مشاهده‌ای در وضعیت زندگی مردم به چشم می‌خورد. این حرف مرا خیلی

گپ دهکده این بار به سراغ یک دانشجوی دهکده رفته است. دانشجوی که ناگفته‌های زیادی از دهکده تا شهر دارد. غلام حسین «احمدی» دانشجوی که چهارسال است، در کنج یکی از لیلیه‌های دانشگاه کابل روزه و شب‌اش را با چپترهای دانشگاه سپری می‌کند. او اما، از دهکده‌اش حدوداً ده سال پیش بیرون شده است. بیایید ناگفته‌های او را از زبان خودش بشنویم:

گفتگوگردان: ابراهیم موحد

از یک دانشجو بگو؟

دانشجو به کسی گفته می‌شود، که دنبال علم و دانش باشد. اما در کشور ما، این تعریف متفاوت است. در افغانستان، دانشجو به کسی گفته می‌شود که دنبال وظیفه و نان باشد. دانشجوی افغانستانی از هر لحاظ با یک دانشجوی خارجی فرق می‌کند. از درس که می‌خوانیم، تا نان که می‌خوریم و مکان که در آن زندگی می‌کنم؛ همه‌اش متفاوت است. درس‌های که ما می‌خوانیم، نه از لحاظ کمی و نه از لحاظ کیفی قناعت بخش است. کاملاً از مواد درسی سابقه تدریس می‌شود. هیچ موضوعی را به‌روز نمی‌خوانیم. همه‌اش سیستم سابقه است. در کل از درسی که استادان ما، ارائه می‌کنند راضی نیستم. اما رشته تحصیلی خود را دوست دارم.

از دهکده‌ات بگو؟

من از «قزل» استم، که مربوط به لعل پایین می‌شود. حدوداً ده سال پیش از دهکده‌ام

دو دقیقه



ابراهیم موحد

به این ستون فوش آمدی! لطفاً پای‌تان را داغ ننوشید. دو دقیقه صبر کنید، تا آماده‌ی نوشیدن شود. به همین رامتی، سلامتی‌تان را فقط در دو دقیقه تضمین کنید. این اولین توصیه (از «دو دقیقه» برای شما بود.

باور کنید سمن ما فراتر از پای و قهوه است، اما اینجا این توصیه یک بهانه است. ستون «دو دقیقه»، دو دقیقه سمن متفاوت؛ ولی تازه‌کننده‌ی از عالم و آدم برای شما فواید داشت. می‌پرسید که چرا این نام را گذاشتید؟ فیلی فوب، باهم ثبوت می‌کنیم؛ کعبه شریف پیش از بنای قریش چند دروازه داشت؟ دو. انسان چند دست و پا دارد؟ دو. یک خانواده از چند نفر شروع می‌شود؟ دو. انسان به چند جنس تقسیم گردیده است؟ دو. حکومت و مدت ملی چند رئیس دارد؟ دو. هر کدامش چند معاون دارد؟ دو. اگر در باره هرکدامش یک یک دقیقه گپ بزنیم چند دقیقه می‌شود؟ دو دقیقه. حالا از سرتان فواصل شد؟ در این ثبوت صدیق افغان هیچ نقشی نداشت. بهر حال، در دو دقیقه یک عالم مرف و یک دنیا لذت را با یک قاشق فنده همه را، یکجا تجربه کنید. دو دقیقه، ستونی برای استراحت و رفع فستکی شماس است. هیچ‌گاه دو دقیقه را، برای دو دقیقه از دست ندهید، که دو دقیقه دیگر پشیمان می‌شوید.